

# بی‌عنا

شمارهٔ مسلسل ۲۸۱

سال بیست و چهارم

بهمن ماه ۱۳۵۰

شمارهٔ یازدهم

از: نصرالله فلسفی

## شاه عباس اول چگونه درگذشت

شاه عباس اول در شب دوشنبهٔ اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری (۲۷ ماه ژانویهٔ ۱۵۷۱ میلادی) در شهر هرات (مرکز حکومت خراسان در دوران صفوی) از خیرالنسا بیگم

چگونه چندین بار  
از مرگ نجات یافت

زن سلطان محمد میرزا، پسر بزرگ شاه تهماسب اول دومین پادشاه خاندان صفویه بوجود آمد، و پس از پنجاه و نه سال و هشت ماه و بیست و سه روز زندگانی در شب پنجشنبهٔ بیست و سوم جمادی‌الاول سال ۱۰۳۸ هجری قمری در شهر اشرف مازندران (بهشهر کنونی) درگذشت. در دوران حیات چندین بار دشمنانش بکشتن وی برخاستند و بارها نیز در میدان نبرد یا بسبب بیماریهای گوناگون جاننش بدام مرگ افتاد، ولی مقاصد شوم بدخواهان را بنیروی دلیری و سیاست باطل ساخت، و بدستیاری پزشکان دانشمند حاذق نیز تا پنجاه و نه سالگی با بیماریهای جانکاه مبارزه کرد.

نخستین کسی که بکشتن وی برخاست، عمش شاه اسماعیل دوم بود. شاه عباس از سال ۹۸۰ هجری قمری، هنگامی که یکسال و نیم بیش نداشت، از جانب جدش شاه تهماسب اول بمقام **میرزائی هرات** و حکومت خراسان منصوب شده بود و **شاه قلی سلطان استاجلو** با مقام امیرالامرائی خراسان بعنوان **لله** از او سرپرستی و نگاهداری می کرد. سرزمین پهناور خراسان از سال ۹۱۶ هجری قمری، پس از آنکه **شاه اسماعیل اول** در نزدیکی شهر **هرو** محمد خان شیبانی، معروف به **شیبک خان**، خان ازبک را شکست داد و کشت، بتصرف پادشاه صفوی درآمد و ضمیمه متصرفات آندولت گشت. از آن پس پادشاهان صفوی بمقتضای سیاست یکی از پسران یا برادران خود را با عنوان حکومت خراسان بشهر هرات می فرستادند، و یک تن از سران بزرگ قزلباش را نیز بعنوان **لله** و سرپرست همراه وی می کردند، و حکومت خراسان در حقیقت با آن سردار بود.

شاه عباس اول نیز، چنانکه گفتیم، از سال ۹۸۰ هجری قمری بدستور جد خود شاه تهماسب بدین مقام منصوب شد و تا سال ۹۹۶ که بسطنت ایران رسید، همچنان در خراسان بسر می برد. پس از مرگ شاه تهماسب اول (در ماه صفر سال ۹۸۴ هجری قمری) گروهی از سران قزلباش، **محمد میرزا** پسر بزرگ او و پدر شاه عباس را بیپناهه اینکه بعلت نایبائی نمی تواند جانشین پدر گردد، از پادشاهی محروم ساختند و **اسماعیل میرزا** فرزند دوم شاه تهماسب را بسطنت برداشتند. شاه اسماعیل دوم که جوانی سفاک و سنگدل بود، بشرحی که در تاریخ زندگانی وی باید دید (۱) از آغاز پادشاهی بکشتن مدعیان سلطنت همت گماشت و در اندک زمان بسیاری از برادران و برادرزادگان و بستگان نزدیک و مخالفان خود را هلاک کرد، و چون در سال ۹۸۵ هجری دارای پسری شد، در درصد برآمد که برادر بزرگ خود **محمد میرزا** را هم که در شیراز بسر می برد، با همه فرزندان وی از میان بردارد. پس یکی از سران قزلباش بنام **علیقلی خان شاملو** را

۱- برای تفصیل وقایع مرگ شاه تهماسب و سلطنت شاه اسماعیل دوم به مجلد اول زندگانی شاه عباس اول تألیف نگارنده این مقاله مراجعه باید کرد.

بحکومت هرات و امیرالامرائی خراسان گماشت ، و باو دستور داد که چون به هرات



### تصویر شاه عباس اول

کار یکی از نقاشان اروپائی زمان او  
نقل از کتابی که در سال ۱۸۰۸ میلادی در شهر لندن  
چاپ شده است

خود حمزه میرزا در شیراز بسر می برد ، به قزوین رفت و بجای برادر بر تخت سلطنت نشست . ولی چون نایبنا و ناتوان بود اداره امور کشور را بزین خود مهد علیا سپرد و حمزه میرزا را بنیابت سلطنت ، یا باصطلاح زمان به و کالت دیوان اعلیٰ منصوب کرد . سپس بسبب آنکه در سران قزلباش آثار خود سری و نفاق مشهود بود ، شاه و ملکه از بیم آنکه مبادا گروهی از سرداران ناراضی بقصد سرپیچی از احکام شاه و مخالفت با امرائی که به او نزدیک بودند ، عباس میرزا را بسطنت بردارند و بدین بهانه فتنه ای

رسید ، عباس میرزا را نابود سازد .

علیقلی خان از قزوین به هرات رفت ، ولی پیش از آنکه او مأموریت خود را بانجام رساند ، شاه اسماعیل دوم را بتحریر خواهرش پریخان خانم کشتند و چون خبر مرگ وی به هرات رسید ، سردار شاملو از کشتن عباس میرزا چشم پوشید ، و خود را لله و سرپرست آن شاهزاده معرفی کرد ، و بی درنگ کسی بیاتخت صفوی فرستاد تا مرده سلامت او را بپدر و مادر برساند .

پس از کشته شدن شاه اسماعیل دوم ( روز یکشنبه سیزدهم رمضان ۹۸۵ هجری قمری ) سلطان محمد خدا بنده پدر شاه عباس اول که به فرمان پدرش شاه تهماسب با پسر بزرگ

برپاکنند، از علیقلی خان شاملو خواستند که شاهزاده را از هرات به قزوین روانه سازد. اما علیقلی خان و بسیاری از سرداران قزلباش و حکام نواحی مختلف خراسان، که بیشتر از طوایف **استاجلو** و **شاملو** بودند، برای اینکه در برابر قدرت نمائی و نفوذ سران سایر طوایف مانند **ترکمان** و **تکه لو**، در دربار قزوین، حربه‌ای داشته باشند، بافرستادن عباس میرزا به پایتخت مخالفت کردند، و چهار سال بعد از آن علیقلی خان شاملو با دستیاری **مرشد قلی خان استاجلو** حکمران **خواف** و **باخرز**، در پشت قلعه نیشابور بساط سلطنت برپا ساخت و عباس میرزا را که در آن تاریخ یازده سال داشت، بر تخت شاهی نشاند و پادشاه خراسان خواند. (ربیع‌الاول سال ۹۸۹ هجری قمری).

سه سال پس از آن میان امیران شاملو و استاجلو بر سر حکومت خراسان اختلاف افتاد و بقصد قدرت نمائی با یکدیگر بجنگ برخاستند، و در نبردی که میان علیقلی خان و مرشد قلی خان در قریه **سو سفید** از قراء **توشمیز** در گرفت تیری بر اسب شاه عباس خورد که او را از اسب بزیر افکند، ولی آسیبی ندید و مرشد قلی خان استاجلو همراه خود بشهر مشهدش برد.

علی قلی خان شاملو که تا آن زمان بنام شاه عباس بر خراسان حکومت میکرد، چون شاهزاده را در دست حریف دید، چندان متأثر و خشمگین شد که گروهی از سواران خود را مأمور بازگرفتن یا کشتن وی ساخت. اما یکی از سرداران او پیش از دیگران خود را بشاه عباس رسانید و از قصد سواران خان شاملو آگاهش کرد، و همینکه ایشان در رسیدند و شاه را نشانه تیر تفنگ ساختند، خویشان را در میانه افکند و هدف تیر ساخت و جان شاه را از مرگ نجات داد.

شاه عباس پس از آن هم که در ماه ذی‌قعدة سال ۹۹۶ هجری قمری از خراسان به قزوین حمله برد و بجای پدر بر تخت سلطنت ایران نشست، باز تا پایان عمر چندین بار بسبب سوء قصد دشمنان جانش با مرگ نزدیک شد. از آنجمله در سال ۱۰۱۴ هجری قمری که **سنان پاشا** سردار عثمانی، معروف به **چغال اوغلی**، را در نزدیکی شهر تبریز شکست داد، شب هنگام بر تپه‌ای فرود آمد و بشادی آن پیروزی پیاده‌گساری و تماشای اسیران

و سرهای کشتگان پرداخت . در آن مجلس یکی از سربازان طایفه استاجلو، که کوتاه قد و لاغر بود ، مردی قوی هیکل و درشت استخوان را که به اسیری گرفته بود ، پیش شاه برد . شاه از آن مرد پرسید که از کدام قبیله است . در جواب گفت که از قبایل مکرری کردستانم . ولی جمعی از بزرگان طایفه مکرری که در حضور شاه بودند ، او را نشناختند، و یکی ازیشان که رستم بیگ نام داشت، گفت که میان طایفه ما و او دشمنی و اختلافست . شاه عباس فرمان داد اسیر را به رستم بیگ سپارند تا با او هر چه خواهد بکند . رستم بیگ از گرفتن وی امتناع کرد و بطعنه گفت نذر کرده ام که از دشمن در حال عجز و بیچارگی انتقام نگیرم . گفتار او شاه را خوش نیامد و فرمان داد که اسیر را بکشند . مرد اسیر از شنیدن این فرمان بجالاکی خنجر از کمر سرداری که نزدیک وی ایستاده بود، بیرون کشید و بسوی شاه که بر زمین نشسته بود، دوید . شاه عباس بی آنکه بیمی بخود راه دهد ، بیگ جستن دست او را با خنجر گرفت و در زیر زانو گذاشت و با وی درآویخت . حاضران مجلس نیز با شمشیرهای کشیده بقصد نجات شاه پیش دویدند ولی از کثرت ایشان نور مشعلها فرونشست ، و در آن آشفتگی، و تاریکی شناختن شاه از اسیر کرد دشوار گشت ، چنانکه هیچکس جرأت شمشیر زدن نمی کرد . سرانجام شاه عباس خنجر از دست آن مرد بدرآورد و غلامانش او را بگوشه ای کشیدند و پاره پاره کردند .

شاه عباس با آنکه پر دل و دلیر بود ، از بیم سوء قصد بدخواهان هنگام شب آسوده نمی خفت ، و خوابگاه شبانه خویش را معین نمی کرد . بدستور وی هر شب در اطاقها یا خرگاههای شاهی، از هشت تا ده بستر مختلف گسترده می شد و او بمیل خویش در یکی از آنها می خفت . گاه نیز در میانه شب از بستری بیستر دیگر می رفت .

یکبار نیز هنگامی که با **چغال اوغلی** سردار ترك در نبرد بود، دوتن از امیران قزلباش بنام **محمد خان قزاق** و **شاهرخ خان افشار** بقصد کشتن او طعامش را بزهر آلوده کردند، ولی این باز نیز با خوردن پاد زهر از مرگه رهایی یافت ، و از آن پس در سفرها بیشتر دستور میداد که طعام را پیش چشم خودش پخته و آماده کنند ، و گاه

خود بدان کار می پرداخت .

در سال ۹۹۹ هجری قمری نیز ، هنگامی که در میدان شهر شیراز بچوگان بازی سرگرم بود، از اسب بر زمین افتاد و پایش شکست. چنانکه بیش از یکماه از خانه بیرون نیامد و پس از آن نیز مدتی با عصا و بیاری خدمتگزاران و پرستاران حرکت می کرد، و بطوری که ملا جلال الدین محمد یزدی منجم مخصوصش در تاریخ عباسی نقل کرده است، برای علاج این بیماری بدستور پزشکان مخصوص خویش پنجاه و هفت روز پیای تریاک خورد، و چون بهبود یافت بی درنگ از خوردن تریاک خودداری کرد .

شاه عباس در دوران پادشاهی خویش چندین بار گرفتار بیماریهای بیماریهی او: سخت شد و جانش در خطر افتاد . از آنجمله در ۹۹۷ هجری

قمری ، دومین سال پادشاهی او، چون در قزوین خبر یافت که عبدالؤمن خان پسر عبدالله خان امیر ازبک ، بفرمان پدر بخراسان تاخته و شهر مشهد را محاصره کرده است ، برای بیرون راندن او از خاک ایران بسوی خراسان لشکر کشید ، ولی در شهر تهران بسختی بیمار شد و ناگزیر از پیشرفت باز ایستاد و بیماری او چهل و سه روز دوام یافت . یکی از مورخان زمان در باره این بیماری و علاج آن چنین نوشته است :

... در آن اوان که بلده تهرسان مخیم سראقات جاه و جلال بود ، روز یکشنبه بیست و دوم شوال ۹۹۷ ، شاه عباس مریض شد و تب محرق بر او عارض گشت . حکیم علی کاشانی مشهور بحکیم کوچک طاری شدن آن مرض صعب را بخوراندن سم تاویل نمود و بمعالجه مشغول شد و فرمود تا خیمه ای از نمذ ترتیب دادند و در بیرون آن خیمه دیگهای بزرگه بر بار گذاشته آب را بفایت گرم کردند و در میان آن خیمه حوضی تعبیه نمود و از سقف آن سوراخ در محاذی آن حوض قرار داد ، که از آنجا آب گرم در آن حوض بمدارا می ریختند ، و نواب اشرف بدولت در کنار حوض آنقدر آرام می گرفتند تا از قرار واقع عرق می کردند... (۱)

جلال الدین محمد یزدی منجم مخصوصش نیز در تاریخ این بیماری اشعاری

ساخته و در کتاب تاریخ عباسی خود چنین نوشته است :

۱- از تاریخ قصص الخاقانی تألیف ولی قلی شاملو که از سال ۱۰۷۳ هجری قمری نوشتن آن را آغاز کرده است .

د . . . در سه شنبه پانزدهم ذیقعدہ نزول اجلال در تهران واقع شد، و روز دیگر بیمار شدند ، و چهل روز این بیماری کشید ، و این ایات تاریخ صحت شد :

چند روزی بر فراش ضعف خفت	پادشاه کامران عباس شاه
وز گهرهای دعا کایام سفت	عاقبت از قوت بخت جوان
گرد اندوه و الم ز آفاق رفت	صحتی دادش خدای ذوالمنن
غنچه دلہای مسکینان شکفت	همچو گل در بوستان کاینات
صحت شاه جوان عباس، گفت	از پی تاریخ پیر روزگار

۹۹۷

شاه عباس بهمین سبب از تهران آن زمان متنفر بود و هرگز در آنجا توقف نمی کرد، و هرگاه مجبور بتوقف می شد به محل شاهزاده عبدالعظیم می رفت ، و بگفته یکی از جهانگردان اروپائی (۱) شهر تهران را لعنت کرده و هرکس را که بدانجا می رفت حرامزاده می خواند . برخی از نزدیکانش معتقد بودند که چون مردم تهران هیچگاه از او چنانکه مایل بود ، پذیرائی نکرده اند از آنجا بیزار است .

پس از آن نیز مکرر بیماریهای تب و لرز و نوبه ( مالاریا ) و تب ریح (۲) شاه عباس را در شهرهای سمنان ( در ۱۰۰۸ ه . ق . ) و فرح آباد ( در سال ۱۰۲۸ ه . ق . ) و فیروزکوه ( در سال ۱۰۲۹ ه . ق . ) و قزوین ( در سال ۱۰۳۷ ه . ق . ) و شهرهای دیگر ناتوان و بستری ساخت . پی یترودلاواله (۳) جهانگرد ایتالیائی، در بیان وقایع سال ۱۰۳۱ هجری قمری ( ۱۶۲۰ میلادی ) به بیماری های وی اشاره کرده و چنین نوشته است :

د . . . پر خواروی و آمیزش بسیار با زنان سلامت او را متزلزل کرده ، و شدت بیماری ناپل (۴) هم که چندین بار بدان مبتلا گشته، وجودش را ناتوان ساخته و موی سرش را ریخته است . . .

بیماری ناپل در اصطلاح زمان به مرض کوفت یا آبله فرنگی که آنرا اءالافرنج نیز می گفته اند ، اطلاق می شد، که همان بیماری سفیلیس است. این بیماری در سالهای

۱- پی یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی که در سال ۱۰۲۶ هجری قمری به ایران آمده و در مدت هفت سال اقامت خویش در ایران، غالباً در سفر و حضر با شاه عباس همراه بوده است.  
۲- تب ریح به تبی گفته می شد که هر سه روز یکبار در بدن بیمار ظاهر می گشت .

۳- Mal de Naples

۴- Pietro della valle

۱۴۹۳ و ۱۴۹۴ میلادی از امریکای مرکزی بسرزمین اسپانی سرایت کرد و از آنجا به فرانسه و ایتالیا راه یافت و موجب تلفات بسیار گردید ، و ظاهراً چون از بندر ایتالیائی ناپل ( ناپولی ) بوسیلهٔ ملاحان آن کشور بسایر کشورهای جهان انتقال یافت ، آن را « بیماری ناپل » خوانده اند (۱) .

شاه عباس ، چنانکه نویسندگان معاصر او اشاره کرده اند ، در سی و دوسالگی به بیماری قهرس نیز دچار گشته و بدین سبب چندی آهسته و با عصبانیت حرکت میکرد است .

از پزشکان خاص و نامی شاه عباس یکی حکیم عنایت الله  
**پزشکان**  
**مخصوص او**  
 یزدی بود ، که شاه او را از دیگر پزشکان خویش عزیز تر  
 می داشت . زن وی نیز در حرم شاهی بکار طبابت و درمان زنان

و کنیزکان شاه می پرداخت . این پزشک در سال ۱۰۲۹ هـ . ق . درگذشت .

پزشک دیگر او حکیم سیف الدین مظفر کاشی نام داشت که گذشته از شخص شاه درمان بسیاری از بزرگان کشور و درباریان نیز بعهده وی بود ، و در سال ۱۰۳۶ هـ . ق . وفات یافت و پس از مرگ او پسر حکیم شمس که طبیب دار الشفا بود ، جانشین وی گردید .

دیگری حکیم جبرئیل پسر حکیم محمد باقر تبریزی بود که از ایران به هندوستان مهاجرت کرد .

شاه عباس در سال ۱۰۱۸ هجری قمری ( ۱۶۰۹ میلادی ) از آن تو نیودوسوه ( ۲ ) کشیش اسپانیولی ، که در سال ۱۰۱۱ از جانب پادشاه اسپانی برای تبلیغ دین عیسی ، با هیتی از روحانیان مسیحی به ایران آمده بود ، خواست که در سفر دیگر خود به ایران يك پزشک فرنگی همراه بیاورد ، زیرا : « دیگر جرأت آن ندارد که جان خویش را به اطبای مسلمان بسپازد ! »

۱- ابتدای شاه عباس به بیماری کوفت با آنکه یکی از منجمان خاص او هلا کمال نیز در کتاب زبدة التواریخ خود بدان اشاره کرده است ، مسلم نیست . زیرا در سایر تواریخ زمان از آن نامی نبرده اند .



مرگ شاه عباس  
 شاه عباس نوزدهم سال ۱۰۳۷ هجری قمری را در شهر  
 اشرف مازندران و غمخواران سلطنتی عباس آباد گذرانید، و  
 چون هوا اندکی گرم شد از مازندران به قزوین رفت. ولی در راه بیمار گشت و تب ربع  
 بار دیگر او را بستری ساخت. پس از آن باز با آنکه بیمار بود عزم سفر مازندران کرد،  
 و چون پزشکان بسبب رطوبت هوای مازندران از آن سفر منعی کردند، بنای کار بر  
 استخاره گذاشت، و استخاره بد آمد. اما باز پس از چند روز بار دیگر استخاره کرد  
 چون این بار در استخاره نهی صریح نیامد، بسوی مازندران متوجه شد، و با آنکه  
 پزشکانش گفته بودند آهسته طی مسافت کند و دوازده مرحله سفر را در بیست و چهار  
 روز به پیماید، در سفر شتاب کرد و آن راه دراز را نه روزه پیمود و در پایان روز نهم  
 بشهر اشرف رسید. در راه نیز هم چنان بیمار بود و چند روز یکبار تب و نوبه تجدید  
 می شد. سرانجام چون بمرگ قطعی خویش پی برده بود، درصدد برآمد که نواده خود  
**سام میرزا** را از اصفهان بیاورد و بولیعهدی برگزیند. پس از **مولانا مراد مازندرانی**،  
 که از علمای نامی آن دیار بود خواست که در آن باره استخاره کند، و از استخاره آن  
 مرد چنین استنباط شد که بولیعهدی برگزیدن **سام میرزا نیکو مبارکست**، ولی در انتقال  
 وی از اصفهان به مازندران شتاب نباید کرد.

شاه عباس در مدت شصت سال زندگانی (از ۹۷۸ تا ۱۰۳۸ هجری قمری) دارای  
 پنج پسر شد، که اسامی ایشان بترتیب تولد ازین قرار است:

- ۱- **محمد باقر میرزا** مشهور به **صفی میرزا** ۲- **حسن میرزا** ۳- **سلطان**
- محمد میرزا** ۴- **اسماعیل میرزا** ۵- **امامقلی میرزا**

از این پنج پسر بشرحی که در تاریخ زندگانی شاه عباس باید دید (۱) **صفی میرزا**  
 فرمان پدر گشته شد. **حسن میرزا** و **اسماعیل میرزا** هم در کودکی درگذشتند. **محمد**  
**میرزا** و **امامقلی میرزا** را نیز بدستور شاه عباس کور کردند. شاه عباس چون پسر بزرگ  
 خود **صفی میرزا** را بی سبب سر بریده و دو پسر دیگر را بعللی که در تاریخ سلطنت وی

۱- به مجلد دوم «تاریخ زندگانی شاه عباس اول»، تألیف نگارنده این مقاله، صفحات

باید دید ، کور کرده بود ، همینکه مرگ خود را نزدیک دید مصمم شد یگانه فرزندی را که از صفی میرزا ، پسری گناه مقتولش ، باقی مانده بود و سام میرزا نام داشت ، به ولیعهدی برگزیند . پس چون احساس مرگ کرد چند تن از نزدیکترین سرداران ، مانند عیسی خان قورچی باشی و زینل خان توشمال و تیموریبگ ایواوغلی را احضار کرد و از ایشان خواست که پس از مرگ او نواده اش سام میرزا را بسلطنت بردارند و ازو بخواهند که خود را بنام پدر مقتول خویش شاه صفی بخواند . منجمان شاه به او گفته بودند که سام میرزا هشت ماه بیشتر سلطنت نخواهد کرد ، ولی او در جواب گفته بود که : « . . . هر قدر می تواند سلطنت کند ، هر چند که سه روز باشد . من تنها بیادشاهی او مایلم و آرزو دارم تاجی که حق پدر بی گناهش بود بر سر او نهاده شود . . . »

چون پزشکان گمان داشتند که شاه را مسموم کرده اند ، بدستور حکیم یوسف طبیب مخصوص هشت روز حمام گرفت و چهار روز با شیرگاو شستشو کرد . اما این معالجات هم اثری نبخشید و شاه چون مرگ خود را مسلم دید مدفن خویش را نیز معین کرد ، اما بگفته دوتن از جهانگردان اروپائی که در زمان شاه صفی جانشین شاه عباس به ایران آمده اند (۱) ، دستور داد برای آنکه مردم بمحل آرامگاه حقیقی اش پی نبرند تشریفات دفن او را در سه محل اردبیل و مشهد و نجف با هم انجام دهند و او را در محلی بخاک سپارند که بر همه کس مجهول بماند .

شاه عباس سرانجام در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاول سال ۱۰۳۸ ه . ق . در شهر اشرف مازندران درگذشت . هنگام مرگ پنجاه و نه سال و هشت ماه و بیست و سه روز از عمرش گذشته و دوران پادشاهی در خراسان و عراق ۴۹ سال و در عراق ۴۳ سال بود . پس از مرگ شاه عباس سرداران وفادارش برای اینکه بنیان ولیعهدی نواده او سام میرزا را استوارتر سازند ، بدستور خود شاه مرگش را چند روز پنهانی داشتند ، و وصیت نامه ای از جانب شاه عباس ، و با مهر و تصدیق سرداران بزرگی مانند عیسی

۱- آدام اولتاریوس ( Adam Olearius ) سفیر فردریک دوک هلشتاین که در

سال ۱۰۴۶ هجری قمری به ایران آمده ، و ژان باپتیست تاورنیه ( J. B. Tavernier )

که در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان در ایران بوده است .

خان قورچی باشی و زینل خان شاملو تو شمال باشی و امیران دیگر بوسیلهٔ محبعلی بیگ  
 لله غلامان شاهی که از ریش سفیدان و معتمدان دربار صفوی بود، برای سام میرزا  
 به اصفهان فرستادند. محبعلی بیگ مسافت اشرف تا اصفهان را هشت روزه بسمود، و  
 بشرحی که در تاریخ صفویه باید دید با گروهی از منسوبان شاه و درباریان و سران سپاه  
 لوازم تاجگذاری سام میرزا را در آن شهر فراهم ساخت، و آن شاهزاده که آن زمان هجده  
 سال داشت، در روز چهارم جمادی الثانی ۱۰۳۸ هجری قمری در اصفهان بجای جد خود  
 شاه عباس اول بر تخت سلطنت نشست و شمشیر شاه اسماعیل اول سرسلسلهٔ دودمان صفوی  
 را بر کمر بست.

بگفته یکی از جهانگردان اروپائی (۱) سرداران و نزدیکان شاه عباس برای  
 اینکه تا سام میرزا بر تخت شاهی ننشسته است، کسی از مرگ وی آگاه نشود، بدستور  
 او جسدش را همه روز در همان تالاری که معمولاً بفرمانروائی و دادرسی می نشست، با  
 چشمان گشاده بر تخت می نشاندند، و پشتش را بسوی پرده ای قرار میدادند، که بوسف  
 آقا رئیس خواجه سرايان در پس آن قراردادش و او از آن جادوست شاه را بوسیلهٔ ریسمانی  
 نازک و ابریشمین حرکت میداد و بدین حيله بدانچه تیمور بیگ ایواوغلی یساول  
 از جانب کسانی که در آنسوی تالار ایستاده بودند، اظهار می کرد، از طرف شاه جواب  
 می گفت. بدین صورت حاضران گمان می بردند که شاه هنوز زنده است و مرگ او بیش  
 از شش هفته پنهان ماند! ولی این روایت در هیچ يك از تواریخ ایرانی که در دست  
 نگارنده است، دیده نمی شود.

بطوریکه مورخان ایرانی زمان نوشته اند، سرانجام جسد شاه عباس را از شهر  
 اشرف مازندران بسوی اصفهان بردند و در نزدیکی کاشان در جوار امامزاده حبیب بن  
 موسی در محلهٔ پشت مشهد به امانت گذاشتند و مهدیقلی بیگ بسر محمد خان  
 زیاد اوغلی قاجار را بتولیت آنجا تعیین کردند و در این مراسم زینب بیگم عمه  
 شاه با گروهی از بستگان وی و سلطان العلماء خلیفه سلطان وزیر او و جمعی از درباریان

و سران کشوری و لشکری نیز شرکت داشتند.

یکی از جهانگردان بیگانه (۱) که در زمان شاه صفی به ایران آمده می نویسد عموم مردم ایران معتقد بودند که جسد شاه عباس را به نجف برده اند، زیرا اوهنگامی که به بغداد سفر کرد گفته بود که نجف را بسیار دوست میدارد و آرزویش اینست که در جوار علی (ع) بخاک سپرده شود. جهانگرد دیگری می نویسد که قلب او را به اردبیل و جسدش را به قم یا به قولی به نجف برده اند. (۲)

گوینده نامعلومی هم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی میزیسته و اشعاری بنام تاریخ منظوم شاه عباس (۳) سروده، در باره آخرین بیماری و مرگ و بخاک سپردن جسد شاه عباس چنین گفته است:

ز سنگینی معده تب شد شدید	ضعف قسوی کار آخر کشید
پس از هیسه اسهال هم شد عیان	تهیج پدیدار شد آن زمان
شب پنجشنبه دم صبح بود	که روی از جهان سوی جنت نمود
که آن روز را بود بریست و چار	فزونی در اول جمادی شمار (۱)
تواند شد از لفظ زایلغ عیان	که طایع شد آن مه چه سال از جنان

\*\*\*

۱۰۳۸

به کاشان چو با نمش نام آوران	رسیدند شد شور محشر عیان
نهادند آن نمش جنت نصیب	امانت به پیش مزار حبیب
ز اولاد امجاد هفتم امام	علیه الصلوة و علیه السلام
دو و ده ز حفاظ شد انتخاب	که آنجا نمایند ختم کتاب.

\*\*\*

پس از چند روز آمد از اصفهان	رقم از صفی شاه رضوان مکان
که در طوس یا گر بلا یا نجف	شود قبر جدم برای شرف
ولیکن بنحوی که باشد نهان	که شد در کجا قبر گیتی ستان
سه محمل نمودند در خفیه بار	که هر یک رود جانب يك دیار...

۱- آدم اولتاریوس .

۲- سفرنامه سر توماس هربرت « Thomas Herbert » .

۳- نسخه خطی کتابخانه ملی ملک .